

# کشش‌های درونی فروزانفر

حسینعلی هروی

۲۹۳

داستان فروزانفر داستان برخورد یک فطرت هوشیار و بینشی نامحدود با قراردادهای و نظامات محدود اجتماعی است. آدمی چون او با تفکر سیال و تصور نیرومند خود تمنیات بسیار داشت. کمتر قید اجتماعی می‌توانست واقعاً روح او را مقید سازد. مجموعاً می‌توان او را مردی آزادفکر معرفی کرد. اما ناگزیر بود در جامعه‌ای که سنت‌های چند هزارساله خود را دارد در کسوت و شهرت یک مرد محافظه‌کار زیست کند.

فروزانفر اگر در ورود به تهران با محیطی بازتر از محدودهٔ بشرویه و مشهد مقدس برخورد کرد، بعد از اندکی اقامت در این شهر و معاشرت با مردم و محیط تجددخواه آن به‌زودی خود را با آن منطبق ساخت. اما بعد از سفرها و خارج از کشور دیگر این محدوده را هم تنگ‌تر از فضای فکری خود یافت. فکر سیالش جهان‌بینی نامحدودی یافته بود اما به‌ظاهر نمی‌توانست قالبی را که از زمان طلبگی در آن رشد و شهرت یافته بود بشکند. ناچار زندگیش پیوسته به‌سوی دوگانگی می‌رفت.

عشق به‌مطالعه و تحقیق و تألیف، که با سرشتش عجین بود، او را به‌جانب اطاق کار خود، که هنوز سبک ملایی قدیم را حفظ کرده بود، می‌کشید. اما جامعه‌ای که او می‌شناخت در آخرین مرحلهٔ حساب، به‌مال و مقام، بیش از علم اهمیت می‌داد و او در میان این کششهای گوناگون بایستی تعادل

۱. بخشی از مقاله «بدیع‌الزمان فروزانفر» نوشتهٔ دکتر حسینعلی هروی به‌منقل از مقالات دکتر هروی، جلد دوم (زیر چاپ).

خود را حفظ کند! پیوسته بیمتاک بود که در خلوت خود، میان کتب جلدچرمی قدیمی از خاطرات جامعه فراموش شود و حقوق ضعیف استادی جوابگوی رفاه زندگیش نباشد. تقی زاده را می دید که با همه مقامات علمی و سیاسی باید در آپارتمان اجاره‌ای خیابان نیکو زندگی کند.

باغ نیاوران را تازه خریده و از اسباب کشی تابستان هر سال به یک باغ اجاره‌ای خلاص شده بود. عصر یک روز به دیدنش رفتم. پشت میز مستطیل کوتاه خود روی تشکچه نشسته بود و تندوتند می نوشت. وقتی وارد اطاق شدم سر بلند کرد و نفس بلندی کشید. از اینکه خلوت علمیش را بر هم زده‌ام عذر خواستم. گفت اتفاقاً خوب کردی آمدی. از صبح تا حال هفت ساعت است که می نویسم، خیلی خسته شده بودم. اما به اراده خود نمی توانستم دست بکشم. چشمم می سوخت (و در همین وقت یک قرص ویتامین A خورد). یکی هم به من تعارف کرد.

باغ وسیع و پردرختی بود. ساختمان کنار استخر قرار داشت و اطاقی که او برای کارش معین کرده بود در طبقه دوم. تصور کردم برنامه گسترش زندگی مادی را دیگر پایان یافته دانسته و با فراغت به کار علمی پرداخته است، اما معلوم شد از هر پله که بالا می رود چشم انداز تازه‌ای می بیند و مقتونش می سازد. در واقع مفهوم جمله «پیوسته در طلب زیادت باشید» که با خط خود در دفتر یادگارهای دکتر محمد دبیرسیاقی نوشته عوارضی دارد که خود گرفتار آنست. باغ جدید را تبریک گفتیم، او با حسرت سر تکان داد و با اشاره به باغ بسیار وسیع و دل انگیز همسایه، آنچه را که مهتاب شب گذشته در آن باغ دیده بود شرح داد. با آن بیان شوخ و شیرین و حرکات دست و صورت در نظر من مجسم ساخت که چگونه آفریده‌های جوان خدا در نور ماه و عطر گل و نسیم شبانگاهی بر سبزه‌ها غلطیده‌اند.

بعد از اینکه وصف العیش آن مجلس شبانه را به پایتان رساند، ناگهان نفس بلندی کشید و شروع به تعریف از کار علمی کرد، احساس کردم بیشتر از آنکه بخواهد مرا پند دهد در کار پند دادن و اقتناع نفس خویش است. گاهی سرش را طوری به چپ و راست تکان می داد که گفتمی حشره مزاحمی را از خود دوز می کند. از اینکه ملاقات‌ها و معاشرت‌ها مانع کار علمی او می شوند شکوه کرد و از اینکه باید وقتش در کارهای اداری بگذرد، جواب نامه عمر و زید را بدهد، اظهار ملالت نمود. فردای آن روز موعد انتخاب رئیس دانشکده بود و آن ایام رؤسای دانشکده‌ها را شورای استادان انتخاب می کرد. طبیعتاً در آن باره هم صحبت به میان آمد. باز از مسئولیت‌های اداری اظهار ملال کرد، از درگیری با اشخاص و توقعات نابجایشان سخن گفت که: اگر هزار بار خدمت کنی منظور ندارند و اگر یک بار انجام دادن تقاضایشان مقدور نباشد با آدم دشمن می شوند، وقتی کاری دارند، کرم فضل و جعفر بر مکی را از آدم توقع دارند، اما وقتی کار آدم به آنها می افتد هزار عذر و بهانه می تراشند و در آخر اضافه کرد، آقا کارهای اداری تمام وقت مرا می گیرد، و از کار علمی بازمی دارد، دیگر ممکن نیست ریاست دانشکده را بپذیرم. با اینکه شوق او را به ریاست

می دانستم طوری حرف زد که یقین کردم خسته شده و این بار تصمیم به کناره گیری دارد. تصور اینکه از فردا دانشکده‌ای بی او خواهیم داشت نگرانم کرد و آنچه لازمه تشویق بود گفتم که البته فایده نکرد. سر تکان داد و گفت خیر، من فقط درس را خواهم داد. از یک سو خوشحال بودم که فروزانفر تمام وقتش را به کار علمی خواهد پرداخت و استعدادش را در غیر ما مؤضع لئه صرف نخواهد کرد و از سوی دیگر در فکر خودم بودم که به راستی طوری با او مانوس شده بودم که معاشرتش برای من در چیه‌ای به طراوت روح بود.

تا فردا که وعده تشکیل شورا بود با افسردگی گذراندم. سرانجام شورا تشکیل شد. دستور جلسه اول انتخاب رئیس بود. به محض اینکه دستور را خواندم، بی آنکه حرف دیگری به میان آید، همه گفتند رأی. رأی گرفتند، رأی‌ها را جمع کردم و خواندم و چون نتیجه آن بسیار مایه شگفتی من شد جزئیات آن رأی گیری و جلسه در خاطر من مانده است. از ده نفر عده حاضر در جلسه، فروزانفر رأی آورده بود. وقتی ورقه‌ای را که با خط خودش نام خود را نوشته بود خواندم، بی اختیار نگاهم در چشمش افتاد، مرد تیزهوش همه چیز را در نگاهم خواند. با تسمی زیرکانه سر تکان داد. می دانست این بازی دیپلماسی او چقدر برای من شگفت‌انگیز است. همین که جلسه به پایان رسید و تنها شدیم گفت: «دیدنی باز مجبور شدم بپذیرم» اما این چه اجباری بود! قطعاً آنچه او را مجبور می کرد تمناهای فطرت زیاده طلبش بود. ریاست را لازمه عزت و احترام و وصول به خواسته‌ها می دانست و گرنه چنانکه خودش دیروز گفته بود، مطلقاً به کار اداری علاقه نداشت. گفتم البته وقت شما برای این کار حیث است و از کار علمی بازمی‌مانید، ولی من به سهم خودم خوشحالم که باز با شما کار می‌کنم و این فکر واقعی من بود.

کار اداری نه تنها وقتش را می‌گرفت و حواسش را متفرق می‌ساخت، بلکه در جوهر آثارش اثر می‌گذاشت. انتقاد که در آخرین تحلیل نکته گرفتن بر دستگاه خلقت یعنی نقد فلسفی یا سازمان جامعه و آثار و روابط انسانی یعنی نقد اجتماعی است جذاب‌ترین تم یک نویسنده است. در حالیکه ترقی در دستگاه‌های اداری محافظه کاری و چشم پوشی می‌خواهد. به گمان من یکی از جهاتی که او را ناگزیر می‌ساخت با آن استعداد خلاق به کار تصحیح و توضیح متون گذشته‌گان پردازد، و کمتر به خلق یک اثر مستقل، همین بود در حالیکه باریک‌اندیشی و قدرت خلق و ایجاد طبیعت او، قطعاً از کسانی که به توضیح و تحشیه آثارشان می‌پرداخت کمتر نبود. وقتی گفته‌های او را با نوشته‌هایش مقایسه می‌کنم معلوم می‌شود که نوشته‌هایش از غربال‌های حساب و سیاست و اجتماع گذشته است. اگر کسی فروزانفر را از نزدیک شناسد تصور می‌کند او همان محافظه کار چرب‌زبانی است که گاهی تعارف و مجامله را تا حد حماسه بالا می‌برد. او با این کشش‌های درونی خویش در مبارزه بود و در مواردی این بیت را برای من می‌خواند:

دانش و آزادگی و دین و مروّت این همه را بنده درم نتوان کرد